

یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)

دیدیم که پس از درگذشت هر شاهی سران کشوری و لشکری و مغان تشکیل جلسه می دادند و شاه بعدی را منصوب می کردند. مؤبدان مؤبد و مغان همفکرش در تعیین جانشین شاه برکنار شده یا در گذشته سخن اول را می زدند. هر که را اینها نمی پسندیدند، هر مزایائی هم که برای شاه شدن داشت نمی توانست که شاه شود مگر که مورد حمایت سپهبدان بسیار نیرومندی باشد که بتوانند اراده خودشان را بر مؤبدان مؤبد تحمیل کرده او را با خودشان همونوا سازند. چنین امکانی البته از نوادر بود؛ و معمولاً سپهبدان می کوشند که نظر مؤبدان مؤبد را تأمین کنند تا همواره مورد حمایت او باشند.

شاه در نظام شاهنشاهی ساسانی دیکتاتور - به مفهومی که ما می شناسیم - نبود؛ زیرا از سوئی به پیشنهاد عالی ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری، و به توسط مؤبدان و سپهبدان و با توافق شهرداران و بزرگان منصوب می شد، و از سوی دیگر قدرتش را ساز و کارهائی که آردشیر بابکان ایجاد کرده بود (یعنی قدرت مؤبدان، سپهبدان، اشراف) محدود می کرد. از «نامه تنسر» و سنتهای بازمانده از دوران ساسانی معلوم می شود که شخص شاهنشاه کسی از فرزندان او به جانشینی خودش منصوب نمی کرد بلکه وصیتی می نوشت که شامل ویژگیهای مشخصی بود که می بایست در جانشین او وجود داشته باشد، نام یکی از پسرانش که به نظرش دارای شرایط مورد نظر بود را در وصیت نامه می آورد، و آن را در سه نسخه به مؤبدان مؤبد و ارتش تاران سالار (ایران سپاهبد) و مهیست دبیر (بزرگ فرماندار) می سپرد. روزی که او از جهان می رفت این سه در جلسه محرمانهائی که تشکیل می دادند وصیت را می گشودند و بر سر یکی از پسران یا برادران شاه توافق می کردند که جانشین او شود؛ آنگاه در مرحله بعد در جلسه دیگری که با شرکت سران کشوری و لشکری و مؤبدان تشکیل می شد شاه جدید معرفی می گردید، تخت و تاج با ترتیب ویژهئی توسط بزرگان به تالار ویژه تاج گذاری آورده می شد، شاه جدید با تشریفاتی بر تخت نشانده می شد و مؤبدان مؤبد تاج بر سرش می نهاد و حاضران با او بیعت می کردند. این گونه، سلطنت به توسط سه تا از بلندپایه ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری، و با حضور رضایت شهریاران و بزرگان کشور، به شاه جدید تفویض می شد. در این جلسه، مؤبدان مؤبد به عنوان نماینده کل مردم ایران از شاه جدید پیمان می گرفت که بر طبق

تعالیم دین زرتشت و سنت نیاکان بزرگ با رعیت به نیکی و عدالت رفتار کند، و نیک اندیش و نیک رفتار و نیک کردار باشد؛ و او نیز به بانگ بلند پیمان می داد که همه توانش را در راه اجرای عدالت و خوشبخت کردن مردم به کار خواهد بست. هرگاه هم که مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ فرماندار و دیگر بزرگان تصمیم گیر کشور از عملکردهای شاه ناراضی می شدند، باز در جلسه محرمانه‌ئی رأی به برکناری او داده می شد. شاید هرکدام از شاهانی که پس از این خواهیم دید که در شکارگاه کشته شدند ابتدا در یک چنین جلسه‌ئی خلع شده و تصمیم را به او ابلاغ کرده بوده‌اند، و چونکه او حاضر به کنار رفتن داوطلبانه نبوده و حامیان نیرومندی داشته که اراده بزرگان انجمن را خنثا می کرده‌اند تصمیم به کشتن غافلگیرانه او گرفته شده است.

منظور آنکه اراده مقامات نیرومند دینی و کشوری و لشکری - که به نوبه خود نمایندگان عالی مردم کشور بودند - در به سلطنت نشستن یک شاه یا برکناری او نقش اساسی داشت. در مواردی ممکن بود که قدرت مؤبدان مؤبد برخوردار از حمایت مغان و سپهبدان بیش از قدرت شاه باشد. لذا، در تمام دوران ساسانی هرگاه دخالت فقیهان در امور دربار و کشور افزایش می یافت دولت تضعیف و کشور پریشان می شد، و هرگاه شاه نیرومندی سر کار بود که مهار فقیهان را به دست می گرفت کشور وارد آرامش می شد. در زمان شاپور دوم، شهامت و قاطعیت این شاهنشاه پر قدرت اجازه نداده بود که فقیهان در امور کشور دخالت نابه جا داشته باشند. فقیهان مجبور بودند که تسلیم اراده او باشند؛ لذا دیدیم که دوران پیروزیهای پی در پی و دوران ثبات و آرامش کشور بود. ولی با درگذشت او که در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد، فقیهان فرصت یافتند که از سر نو میدان داری کنند و دربار را بازیچه خویش سازند و دولت را بار دیگر به سوی ضعف، و کشور را به سوی پریشانی برانند.

آشفتگی کوتاهمدتِ پس از شاپور دوم

پس از درگذشت شاپور دوم بخشی از اقتدارگرایان کشور میل نداشتند که کسی از پسران او جانشینش شود و همان سیاست او پی گیری گردد؛ لذا یکی از نزدیکان شاپور به نام آردشیر با لقب آردشیر دوم به سلطنت نشانده شد. این مرد در زمان شاپور دوم شهریار آدیابن - در شمال میان رودان (اکنون در شرق سوریه) - بود و به سبب تعصب ضد ایرانی که در نومیسیحیان میان رودان و علاقه شان به رومیان دیده بود، آموخته بود که باید با مردمی که به رومیان دشمن ایران علاقه نشان دهند به خشونت رفتار کرد. او پیشتر اقداماتی در سرکوب

نومسیحیان و تقویت آئین مزدایسنه انجام داده بود و مغان را از خود خرسند ساخته بود. سیاستهای دینی ضد نومسیحیان در این شاه جدید می توانست که فاجعه‌ئی برای کشور به بار آورد و گرجستان و ارمنستان را که بخشهایی از جمعیتشان را جماعات نومسیحی تشکیل می دادند به شورش بکشاند؛ به‌ویژه که در ارمنستان کهن (جنوب غرب دریاچه وان) مسیحیت در میان جماعات روستایی به صورت گسترده شایع شده بود. چونکه بسیاری از سپهبدان کشور از شیوه‌های کشورداری آردشیر دوم خرسند نبودند، به‌رغم حمایتی که مغان از او می کردند، او نتوانست که دیری بر اریکه قدرت بماند؛ و در سومین سال سلطنتش برکنار شد، و شاپور پسر شاپور دوم به سلطنت رسید.

این شاپور سوم نیز در سال ۳۸۸ در نخجیرگاه کشته شد. شاهان ساسانی گاه به شکار شیر و پلنگ می رفتند، و داستانهای بسیاری در این زمینه برای ما مانده است. معلوم نیست که شاپور سوم در نخجیرگاه ترور شد یا در شکار درندگان تیزچنگال (شیر یا پلنگ) کشته شد! پس از شاپور سوم برادرش بهرام که چندی شاه کرمان (کرمان‌شاه) و سپس تا آن اواخر شاه کوشان (کوشان‌شاه) بود، با لقب بهرام چهارم به سلطنت نشانده شد.

این جابه‌جایی‌ها که به سبب بازیهای سیاسی فقیهان و سپهبدان انجام می گرفت کشور را وارد دورانی از نابه‌سامانی کرد. مشکل ارمنستان در زمان بهرام چهارم از سر گرفته شد. قدرت خواهان مسیحی شده ارمنستان کهن به تحریک رومیان شورش جدایی خواهانه به راه افکندند که نتیجه آن به مداخله قیصر در امر ارمنستان به بهانه حمایت از همدینانش، و سرانجام به تشکیل سلطنت مسیحی در ارمنستان کهن به حمایت رومیان و قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم انجامید. از این زمان دو ارمنستان بر روی نقشه جغرافیای جهان پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود. این دومی که بخش کوچکی از ارمنستان بود از این پس برای همیشه تابع دولت روم ماند. دین مسیح و فتنه‌های کشیشان باعث تجزیه ارمنستان و نفاق در میان این قوم بزرگ و باستانی شده بود؛ ولی عامل اصلی اوج‌گیری مشکل ارمنستان نبودن تدبیر و درایت در دربار ایران بود که مهارش را بار دیگر فقیهان به دست گرفته بودند.

سرزمین اصلی ارمنستان همچنان تا پایان دوران ساسانی توسط شاهانی اداره می شد که از پایتخت ایران اعزام می شدند. در این زمان مردی از خاندان ساسانی به نام خسرو ورزادات شاه ارمنستان بود. او در سال ۳۹۲ برکنار شد و بهرام شاپور - برادر بهرام چهارم - جایش را گرفت. چون بهرام شاپور درگذشت خسرو به سلطنت ارمنستان برگردانده شد (سال ۴۱۴).

یزدگرد اول

بهرام چهارم در سال ۳۹۹ در نخبیرگاه کشته شد، و پس از او پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. یزدگرد اول پادشاهی دورانیش و باتدبیر بود. به سبب سیاست صلح‌دوستی او روابط صمیمانه با دربار روم برقرار شد. در زمان او دربارهای ایران و روم چندان به هم نزدیک شدند که قیصر «آرکادیوس» در وصیتی قیمومت پسرش که ولی عهد خویش کرده بود را به شاهنشاه ایران سپرد. یزدگرد به همه جماعات دینی کشور به چشم فرزندان خودش می‌نگریست. او در تعقیب سیاست تسامح دینی، شوشین‌دخت (معنایش: دخت شهر شوش) دختر حاخام بزرگ یهودان ایران (ملقب به رأس جالوت) را به زنی گرفت. یهودان ایران نیز، همچون مسیحیان و پیروان ادیان دیگر، در زمان او از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند.

سیاست تسامح دینی یزدگرد به کشیشان امکان داد که دین خودشان را بیش از پیش در میان جماعات آرامی و خوزی گسترش دهند. فعالیت‌های آنها از راه تحریک و فتنه‌انگیزی و ایجاد کینه نسبت به دین ایرانی، و پراکندن افسانه‌های معجزات و کرامات مسیح و کشیشان افسانه‌یی، بعلاوه بازگویی داستانهای معجزه دیدنِ نومسیحیانِ وهمی در «فلان جای جهان» انجام می‌گرفت؛^۱ افسانه‌هایی که در کشاندن روستائیان ساده‌دل و خرافه‌باور در میان رودان و خوزستان و ارمنستان و سرزمینهای شرقیِ اناتولی نقش مهمی داشت.

آزادی و احترام دربار ایران در زمان یزدگرد اول به نومسیحیان میان‌رودان چندان بود که در سال ۴۱۰م انجمن بزرگ کشیشان خاورمیانه به ریاست یک کشیش سُرّیانی به نام ماروتا از اتباع دولت روم و یک کشیش بابلی به نام اسحاق در شهر تیسپون - پایتخت غربی ایران - تشکیل شد، و گروه بزرگی از کشیشان شام و خوزستان و میان‌رودان و مصر و اناتولی و اروپای شرقی در آن شرکت کردند. جلسه کشیشان با دعا به‌جان شاهنشاه ایران و دوام سلطنتش آغاز شد، و موضوع جلسه انتخاب رؤسای امور دینی و سرپرستان کلیساها در عراق و خوزستان و شام و دیگر مناطق خاورمیانه بود. تصمیماتی که در این انجمن برای کلیساهای ایران به تصویب رسید توسط فرمان یزدگرد تنفیذ شد. نیز، یزدگرد به بزرگ‌فرماندار خسرو یزدگرد و ارگ‌بد مهرشاپور فرمود که کشیشان را به‌دربار دعوت کنند. در یک مهمانی بزرگ که در دربار تشکیل شد این دو از جانب شاهنشاه به کشیشان ابلاغ کردند که آزادی عقیده و دین برای کلیه مسیحیان در ایرن تأمین است، و هیچ ممانعتی برای تبلیغ دین و ساختن کلیسا در ایران وجود ندارد. نیز، از جانب شاهنشاه فرمانی خوانده شده که کشیشان تابع دولت ایران باید طبق اوامر و نظرات ماروتا و اسحاق عمل کنند، و هر که با آنها مخالفت ورزد سخت

کیفر خواهد دید. دومین انجمن مشابه نیز دهسال بعد و در پایان عمر یزدگرد تشکیل شد.^۲ الطاف و بزرگواری یزدگرد اول نسبت به نومیسیحیان چندان بود که رهبران متعصب مسیحیان می‌پنداشتند که او باطناً مسیحی است و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسماً به دین مسیح درآید. این توهم از آنجا در این مؤمنین پدید آمده بود که آنها «مسیحی بودن» و «نیک بودن» را معادل یکدیگر می‌پنداشتند، و گمان می‌کردند که هرکس نیکوکار باشد حتماً مسیحی است و هرکس مسیحی نباشد حتماً بد است.^۳ و چون یزدگرد را نیکوکار و انسان دوست می‌دیدند نزد خود می‌پنداشتند که او مخفیانه مسیحی شده است و گر نه چه گونه ممکن است اجازه دهد که مسیحیان در کشورش آزادی داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدایی» می‌شمردند را به آزادی تبلیغ کنند.

ولی تبلیغ برای دین توسط کشیشان برخوردار از آزادی کامل در میان رودان و خوزستان مورد سوء استفاده آنها قرار گرفت تا به ایران و ایرانی اهانت نمایند و فساد ایجاد کنند. شاهنشاه ایران به آنها اجازه داده بود که حتی در پایتخت غربی کشور (تیسپون) برای خودشان کلیسا بسازند؛ ولی آنها چشم دید آذرگاههای ایرانی را نداشتند و آنرا مرکز کفر و بی‌دینی می‌پنداشتند و خواهان انهدام آذرگاهها بودند. آنان جماعات مسیحی شده بابل و دیگر شهرهای عراق را برآغالیدند و در برخی از شهرهای عراق ستیزه‌های دینی برپا کردند، تا جائی که عوام آرامی تبار عراقی به تحریک آنها در یک شورش بزرگ ضد مزدایسان آذرگاه یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با این حال، یزدگرد اول به جای آنکه دست به اقدامات خشونت‌آمیز برای سرکوب مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه به این اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه جماعات برانگیخته نومیسیحی خوزی تبار به تحریک یک کشیشی آذرگاهی را که در شهر هرمزآردشیر خوزستان در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیان خوزی تبار واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی دستگیر و محاکمه شدند، و به جرمشان اعتراف کردند. شاهنشاه به جای آنکه فرمان مجازات این افراد متعصب را بدهد از آنها خواست که آذرگاه را دیگر باره تعمیر کنند؛ ولی رهبر این شورش که یک کشیش خوزی تبار بود به اتهام شوراندن مردم به قصد برهم زدن نظم عمومی و انهدام ممتلكات ملی محاکمه شد. او در دادگاه اهانت‌هایی غیرقابل تحمل به دین ایرانی کرد، موضوع به یزدگرد گزارش شد، و یزدگرد حکم اعدام او را صادر کرد.^۴ پس از آن، یزدگرد با اقداماتی کوشید که از مسیحیان خوزستان و میان‌رودان دلجویی کند.

تلاشهای پرشور جماعات نومیسیحی در ارمنستان و میان‌رودان برای گسترش دینشان

سبب نارضایتی فقیهان ایران از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمی‌خواست که مانع فعالیت‌های دینی هیچ‌کدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ناخشنود سازد. تسامح و گذشتکاری او مغان کشور را به‌خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که در جهت بهبود اوضاع رعایا انجام می‌گرفت خوشایند اشراف نبود و اینها را به‌مخالفت پنهانی با او برانگیخت.

مجموعه اوصافی که درباره یزدگرد اول برشمرده‌اند از او یک شاه رعیت‌پرور به‌تصویر می‌کشد که اقداماتش امتیازات اشراف را تضعیف می‌کرد. طبری بر اساس آنچه که در کتاب خدای‌نامه ایرانی آمده بوده است نوشته که از جمله عیوب یزدگرد آن بود که آن‌همه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت در راه درست به‌کار نمی‌برد و با بزرگان به‌شدت عمل رفتار می‌کرد و کوچک‌ترین اشتباهات را بر آنها می‌گرفت، و گناهان کوچک را کیفرهای نامتناسب و بزرگ می‌داد.^۵ این گفته دلیل آن است که یزدگرد بر روی کارها و رفتار حکومتگران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سختگیری می‌کرده و مانع زیاده‌روی‌هایشان می‌شده است. بی‌تردید نتیجه این روش عاید اقشار ضعیف کشور بوده و نوعی عدالت را موجب می‌شده که باب طبع اقتدارگرایان نبوده است. نیز، طبری نوشته است:

بزرگان کشور چون دیدند که او هر روز بر جور و ستم می‌افزاید، به‌گرد هم آمدند و از ستم‌هایی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به‌درگاه پرورگار بلند کرده دعا کردند که هرچه زودتر از دست او نجات‌شان دهد.^۶

یزدگرد اول در سال ۴۲۰ در نخجیرگاهی در دشت هیرکانیه کشته شد. شایع گردید که اسپ سرکشی از جای مجهولی رسید و در آغاز رام او شد و غفلتاً لگدی بر سینه‌اش زد و او را کشت و پا به‌فرار نهاد. پس از آن «مردم (یعنی فقیهان و بزرگان) گفتند که این پیشامد در اثر لطف خدا به‌ما بوده است».^۷ مؤلف فارسنامه ابن بلخی داستان مرگ او را چنین آورده است:

اتفاق چنان بود که یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از صحرا درآمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپ بود که مانند آن هیچ‌کس ندیده بود به نیکویی، و یزدگرد سخت خرم گشت. و چندان که کوشیدند تا او را بگیرند فرمان هیچ‌کس نبرد. و یزدگرد از حرص فرود آمد تا اسپ را بگیرد. اسپ چون او را دید نزدیک او آمد و بایستاد و یزدگرد او را بگرفت و زین خواست و به‌دست خویش آن اسپ را زین کرد، و چون به پاردنب رسید آن اسپ جفته‌ئی بر سینه او زد و او را بر جای بکشت و اسپ ناپدید شد. و گفتند این فرشته بود که خدای عز و جل به‌صورت اسپ گماشت که ظلم او از سرجهانیان

بهرام پنجم (بهرام گور)

یزدگرد اول سه پسر به نامهای شاپور و بهرام و نرسی داشت. هیچ کدام از اینها به هنگام مرگ پدر در پایتخت نبود. شاپور شهریار ارمنستان و در ارمنستان بود؛ نرسی شهریار خراسان و در نیوشاپور بود؛ و بهرام در حیره بود. روایتی که منشأ آن عربها بوده اند گوید که بهرام از کودکی به نُعمان مُنذر - امیر عرب حیره - سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنابراین روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز هرمزد از ماه فروردین به دنیا آمد، و اختربینان به یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش از آن هنگام در زمینی بیرون از خاک ایران زمین به سر خواهد برد. در نتیجه، هرمز او را پس از زادنش به منذر سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانه حیره کرد تا او را به شیوه دربار ایران پرورش دهند. هرمز به این منظور فرمود تا در حیره کاخی به نام «خورَنَگ» برای بهرام ساختند (عربها این کاخ را خورَنق نامیدند، و افسانه‌های بسیاری درباره اش ساختند که بعدها وارد کتابها شده است).

پیش از این در جای خود گفتیم که رسم شاهان ساسانی آن بود که شاهزادگان را به کشورهای خودمختار اطراف ایران می‌فرستادند تا آن سرزمین را با خودمختاری اداره کنند و از سنین نوجوانی راه و رسم کشورداری آموزند؛ چنانکه بعضی از شاهپوران فرماندار کوشان می‌شدند که در شرق کشور در همسایگی هندوستان بود و شامل پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستان کنونی بود؛ بعضی فرماندار آلان (کشور آذربایجان کنونی) می‌شدند و لقبشان آلان شاه بود؛ بعضی فرماندار خوارزم (اکنون شمال ازبکستان و ترکمنستان) می‌شدند و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و بعضی فرماندار کرمان می‌شدند که سراسر مَک کران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را نیز شامل می‌شد، و کرمانشاه خوانده می‌شدند. حضور بهرام در حیره به این معنا بوده؛ و آنچه عربها درباره پرورده شدن نزد نعمان منذر گفته‌اند افسانه است.

مغان و بزرگان کشور که از سیاستهای یزدگرد اول ناخشنودی داشتند مایل نبودند که سلطنت در کسی از پسران او ادامه یابد؛ و یکی از خویشان او که خسرو نام داشت را به سلطنت نشانده‌اند. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش از ارمنستان به سوی پایتخت حرکت کرد، لیکن بزرگانِ هوادارِ خسرو و سائلی انگیختند و او را در راه از میان برداشتند. اما پسر دیگری بهرام به حمایت بخشی از سپهداران و به کمک سپاهیان پادگان حیره به سوی تیسپون حرکت کرد. نوشته‌اند که بسطام هزارپتُ سپهبد میان رودان، یزدگشن‌اسپ استاندار میان رودان، سپهبد گودرزُ رئیس خزانه‌داری ارتش، گشن‌اسپ آذرپیشُ رئیس دیوان مالیات، پناه خسرو وزیر امور خدماتِ عمومی، پیرک مهران و شماری دیگر از بزرگان کشور انجمن کردند و یکی

از بزرگان ساسانی به نام خسرو را در تیسپون به سلطنت نشانند. بهرام از حیره سپاه آراست و وارد میان‌رودان شد و در کنار تیسپون لشکرگاه زد. بزرگان در میان او و خسرو در آمد و شد افتادند و پس از مذاکرات مفصلی تصمیم بر آن شد که سلطنت به بهرام واگذار شود.^۱

مؤلف پارس‌نامه این رخداد را با استفاده از تاریخ طبری چنین آورده است:

پس میان ایشان گفت و گوی برخاست، و قومی که هوای خسرو می کردند گفتند: «ما بر پادشاهی او بیعت کردیم و به چه عذر فسخ کنیم؟» دیگران که هوای بهرام می کردند گفتند: «صاحب حق او است و داشتن و متابعت او کردن لازم است». چون سخن دراز کشید، بهرام گفت: «مرانمی باید که به این سبب میان شما گفت و گوی رود. این سلطنت میراث من است و امروز دیگری دارد. ما را هردو به هم رها کنید تا بکشیم (یعنی نبرد تن به تن کنیم)؛ هر که بهتر آید و چیره شود سلطنت آن کس را بود، و گرنه تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه نباید نهادن تا هر که از میان آن دو شیر بردارد پادشاهی او را باشد». مردم دانستند که خسرو و ده چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد. قرار به آن افتاد که تاج میان دو شیر نهند.

دو شیر شرزه آوردند و گرسنه بستند، و تاج در میان هردو شیر نهادند با دیگر زیورهای پادشاهی؛ و شیران را فراخ بستند و خسرو را حاضر کردند. و بهرام خسرو را گفت: «پیشتر رو تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد». خسرو گفت: «تو به دعوی آمده‌ای و بیان تو را باید نمود تا پادشاهی تو را مسلم شود».

[بهرام] چون دانست که خسرو زهره ندارد که به پیش رود به پیش خرامید و گزری در دست گرفت. مؤبد مؤبدان او را گفت: «ما از خون تو بیزاریم به این خطر که بر خویشتن می کنی». جواب داد که «همچنین است». و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دو گانه روی به او نهاد، بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و به هردو پهلوهاش بفشرد و لخت بر سرش می زد تا کشته شد؛ پس روی به آن شیر دیگر نهاد؛ و چون شیر از جای برخاست یک گرز به قوت بر تارک سرش زد چنانکه از آن زخم سست شد، پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده بود می زد تا بمرد؛ و برفت و تاج برداشت.

و مردم از آن حال در تعجب ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند: «این است پادشاه به راستی». و همگان تسلیم کردند، و خسرو پشت پای بهرام ببوسید و گفت: «سزای تاج و تخت توئی، و من نه به اختیار آمدم؛ باید که مرا زینهار دهی تا بعد از این بندگی کنم».

او را زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود.^۱

خسرو یزدگرد که بزرگ فرماندار یزدگرد اول بود در اواخر دوران سلطنت یزدگرد از دنیا رفته بود، و مهرنرسی پسر ورازه به جای او بزرگ فرماندار شده بود و در زمان مرگ یزدگرد در همین منصب بود. در میان نامهایی که شاپور را به جای یزدگرد نشاندهند ذکر از مهرنرسی نه آمده است، و به نظر می‌رسد که مهرنرسی در جبهه مخالف اینها بوده، و هم تلاش او بوده که بهرام را به تیسپون فراخوانده و بزرگان کشور را متقاعد کرده که سلطنت را به او واگذارند. پس از آن مهرنرسی بزرگ فرماندار و ارتش تاران سالار شد.

این مهرنرسی مؤیدی از پارس و از منطقه دشت پاریز (از توابع آردشیر خوره) بود و روستای محل تولد او آبروان نام داشت. گزارشها او را «حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار» نامیده‌اند.^{۱۱} طبری ضمن یادآوری اقدامات عمرانی مهرنرسی در پارس نوشته که آذرگاه «مهرنرسیان» که مهرنرسی در دشت پاریز بنا کرده است تا این زمان (اوائل سده چهارم هجری) برپا و آبادان است و آتشش تا امروز خاموش نشده است. و افزوده که او چند ساختمان بزرگ در ویه شاپور (منطقه کازرون) و نیز چندین آذرگاه در پارس بنا کرد، و باغی بزرگ به نام سروستان ساخت و زمینهای بسیاری را آباد کرد.^{۱۲}

در میان آشفتگیهای ناشی از درگیریهای بزرگان بر سر شاه کردن فرد مورد نظر خودشان به جای یزدگرد اول، در شرق سغد جماعات خزنده ترک به این سوی سیردریا رسیدند و پاره‌هایی از بیابانهای سغد را تصرف کرده تا نزدیکی‌های سمرکند جاگیر شدند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در جنوب غرب دریای خوارزم (اکنون دریاچه آرال) نیز در آن زمان در دست قبایل ترک بود که احتمالاً در سده اخیر به منطقه رسیده بودند. بیابانهای شمالی پارت و هیرکانیه (اکنون وسط کشور ترکمنستان) که پیشترها سرزمین بومی قبایل ایرانی موسوم به داهه بود تا این زمانها ترک نشین شده بود و بومیان یا کشتار شده یا به درون ایران عقب رانده شده بودند. سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز نیز مورد تعرض ترکان خزر بود که با درنوردیدن دربند قفقاز به این سو خریدار شدند. در خراسان نیز قبایل افغانی هپت آل به تاخت و تاز پرداختند. آنها تا نیوشاپور رسیدند، و نرسی برادر بهرام که فرماندار خراسان بود در برابر آنها شکست یافته به پارس گریخت.

خطر بزرگ برای مرزهای شمالی و شرقی از جانب ترکان بود که بیابان می‌خواستند و به هرجا می‌رسیدند ویران می‌کردند. بهرام پنجم بدون فوت وقت به شمال شرق کشور رفت تا هم دفع فتنه ترکان کند و هم هپت آل‌ها را رام کند. گزارش دور کردن ترکان از مرزهای ایران توسط بهرام پنجم به افسانه شبیه است. نوشته‌اند که ترکان در این زمان تا نزدیکی شمال مرو

رسیده بودند و در شهر کوشک ماهان بودند (به عربی: کُشماهَن). بهرام شایع کرد که قصد زیارت آذرگاه سلطنتی شیز دارد؛ و بر آن است که فصل بهار را در آذربایجان و اران و ارمنستان به شکار و شادی بگذرانند. هدف او از این شایعه آن بود که شاه ترکان در غفلت شود و او به ناگاه بر سرش بتازد. او برادرش نرسی را در پایتخت به نیابت خویش نشانید و خودش با هفت سران کشور و گروه بزرگی از سپهداران و جنگیان گزیده، به بهانه زیارت آذرگاه شیز و شکار در قفقاز به آذربایجان رفت. در کشور شایع شد که بهرام به جای آنکه به فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به شکار و عشرت رفته است. شاه ترکان که اخبار درون ایران را پی گیری می کرد با شنیدن این خبرها به کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که بهرام به این زودیهها درصدد دفع فتنه ترکان برنخواهد آمد. ولی بهرام بی سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه مازندران به هیرکانیه رفت و در یک شیخون بسیار سریع و غافلگیرانه شاه ترکان را شکست داده کشت، و ترکان متجاوز را به پشت مرزهای شمالی راند. هپت آل ها را نیز با همین شگرد از نیوشاپور دور کرد. پس از این پیروزیها، نرسی به خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات ترک در ناحیه سمرکند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی به بلخ رفت و با شاه کاشغر (اکنون غرب چین) وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او بست که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد جیحون جنوبی - در فرغانه - مرز میان دو کشور شناخته شد، نقطه های مرزی نشانه گذاری شد، و دو طرف سوگند خوردند که این مرز را محترم شمارند و درصدد تجاوز به آن برنمایند.

با این تدبیرها بهرام توانست که از خزشهای بیشتر جماعات ترک به درون مرزهای شرقی کشور جلوگیری کند و باختریه و سغد را از خطرهای احتمالی آنها محفوظ بدارد. در زمان بهرام گور از دست اندازی ترکان خزر به سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز خبری به دست داده نشده است؛ و به نظر می رسد که خزرها با شنیدن پیروزیهای بهرام پنجم از بیم او به شمال قفقاز برگشتند. نشانه های نیز از مذاکرات بهرام با خاقان به دست داده اند که به تعیین نقاط مرزی میان ایران و کشور خاقان انجامیده است. این گزارش می تواند در ارتباط با ترکان خزر بازخوانی شود.

رومیان نیز همیشه منتظر فرصت بودند تا از مشکلات داخلی ایران برای دست اندازی به مرزهای ایران بهره گیری کنند. زمانی که بهرام در شرق کشور بود قیصر با سپاه انبوهی از فرات گذشته حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. مهرنرسی روانه مقابله با او

شد. جنگ فرسایشیِ دو طرف چندماه به‌درازا کشید. در این میان خبر پیروزی درخشان بهرام بر ترکان و هپت‌آلها رسید. مهنررسی با امپراتور وارد مذاکره برای صلح شد. او در حین مذاکره با قیصر وی را متقاعد ساخت که ادامهٔ جنگ به‌سود قیصر نخواهد بود و بهتر است که پیش از آنکه شاهنشاه به‌درون کشور برگردد و با او وارد جنگ شود دو طرف به‌صلحی رضایتبخش دست یابند. قیصر که پس از چند ماه نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، به‌ویژه که خاطرۀ شکست‌های گذشتهٔ رومیان در میان‌رودان و کشته شدن چند تن از امپراتوران به‌دست ایرانیان را در ذهن داشت، به‌پیشنهاد صلح مهنررسی پاسخ مساعد داد. دو طرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هر دو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هر دو دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند. این تنها نتیجه‌ئی بود که قیصر از تحمل هزینهٔ سنگین لشکرکشی به‌ایران به‌دست آورد، و خوش‌دل بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین کند. پس از آن، قیصر نیروهایش را برداشته به‌شام برگشت. این لشکرکشیِ قیصر به‌ایران نخستین لشکرکشی جهادگرانه بود که تحمیل دین مسیح را سرلوحهٔ خویش قرار داده بود؛ لذا در پیمان صلح از دولت ایران تعهد گرفت که تبلیغ‌گران مسیحی و کشیشان در ایران بتوانند آزادانه فعالیت کنند. این شرط برای دولت ایران موضوع تازه‌ئی نبود، زیرا کشیشان پیش از این نیز در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان فعالیت می‌کردند و هیچ مشکلی در راه فعالیت‌های دینی‌شان وجود نداشت. اما گنجاندن چنین شرطی توسط قیصر متعصب ساده‌اندیش سبب شد که دولتمردان ایران در آینده به‌مسیحیت به‌عنوان دین سیاسی بنگرند که مورد حمایت دشمن است؛ و به پیروان این دین به‌عنوان جماعتی بنگرند که چشم به‌حمایت دشمنان ایران دارند. پی‌آمد این نگرش را در گفتار بعدی خواهیم دید که چه مشکلاتی برای مسیحیان در میان‌رودان و ارمنستان به‌دنبال آورد تا جائی که دولت ایران تصمیم گرفت که از فعالیت‌های تبلیغی کشیشان در ایران جلوگیری کند. از همین زمان بود که عنصر نوینی به‌نام مقابله با خطر پیروان این دین غیرخودی وارد فرهنگ سیاسی مؤبدان ایران شد، عنصری که در تاریخ ایران سابقه نداشت و با فرهنگ مداراگر ایرانی نیز در تعارض بود، ولی به‌سبب تعصبات رومیان بر ایرانیان تحمیل شده بود.

بهرام گور سفری به‌سند کرد و بر سر تعیین نقاط مورد اختلاف مرزی میان هند و ایران با مهاراجهٔ سند به توافق رسید، و مرز میان دو کشور در جائی تعیین شد که شهری به‌نام دیبل واقع بود (جایش در چندین کیلومتری شرق کراچی در جنوب پاکستان). گزارش‌های سنتی ایران این سفر را لشکرکشی غافلگیرانهٔ بهرام به هند ذکر کرده‌اند. روایت ایرانیان که طبری

آورده است گوید که هندیان توان مقابله با بهرام را نداشتند زیرا سواره نمی‌جنگیدند و بیشترشان پیاده بودند، گروهی نیز پیل سوار بودند، در تیراندازی نیز مهارت نداشتند، بهرام بسیاری از آنها را کشتار کرد، سپس با شاه هند صلح کرد و دختر شاه هند را به‌زنی گرفت، و شهر دیبل و سرزمینهای وابسته به آن در سند را ضمیمه ایران کرد.^{۱۳}

گویا در تپورستان نیز نارضایتیهائی بروز کرد و بهرام به ناچار سپاه به تپورستان فرستاد، و سران شورش دستگیر و به پایتخت برده شدند. شاهنشاه به سائقه بلندنظری و رعیت‌نوازش آنها را مورد ملاحظت پدران قرار داده بخشود و با خلعت و هدایا به تپورستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرم‌منده ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

ملت دوستی بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوشبختیش از خدمات وزیر شایسته و باتدبیری چون مهرنرسی برخوردار بود که منویات وی را به بهترین نحوی به‌پیش می‌برد. مهرنرسی که مناصب بزرگ فرماندار و ارتشتاران‌سالار را در دست داشت از قدرت بسیاری برخوردار بود. در دوران بیست ساله سلطنت بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای او بروز نکرد؛ و این می‌تواند دلیلی باشد بر آنکه مهرنرسی در کنار بهرام بر جریان امور تسلط کامل داشت. همه دلائل نشان می‌دهد که مهرنرسی به‌عنوان یک خدمت‌گزار صمیمی برای کشور و ملت کار می‌کرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت به‌ارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌یی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر دولت ساسانی و پس از آن تا سده‌های دراز به‌عنوان یکی از بهترین و مردم‌دوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوشبختی و آرامش و شادی همه مردم کشور را به‌بهترین نحوی تأمین کرد. بنابر یکی از این داستانها، بهرام گور پس از آنکه همه وسائل آسایش مردم را فراهم آورد بر آن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به شادی بگذرانند. بنابر این داستان، او در سفری که به‌هند کرد شمار بسیاری نوازنده و سُراینده و رقصنده زن و مرد از قوم لولیان به کشور وارد کرد و آنها را در همه جا پراکند تا با نواختن و رقصیدنشان مردم را به نشاط و سرور درآورند.

این داستان اگر مایه‌ئی از حقیقت داشته باشد، خبر از آن می‌دهد که بهرام گور علاقه مفراطی به شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان می‌دهد که او چندان در فکر شادزیستن مردم بوده که مردم کشور درباره او به افسانه‌سازی پرداخته چنین

داستانی را ساخته‌اند. ولی اینکه لولیان (یعنی کولیاها) در زمان بهرام گور وارد ایران شدند و پراکنده گشتند می‌تواند حقیقت باشد؛ و چونکه یادهای جمعی ایرانیان این رخداد را به دوران سلطنت بهرام گور منسوب کرده است معلوم می‌شود که اینها تا پیش از آن در ایران نبوده‌اند. می‌توان پنداشت که، به سبب برخی رخدادهای داخلی هندوستان که بر ما مجهول است، هجرت بزرگ قوم لولیان از هندوستان به سوی غرب در زمان بهرام گور رخ داده باشد، هجرتی که آنها را از حد ایران تا جنوب اروپای غربی پراکنده ساخت، و تا امروز در خاورمیانه و اروپا پراکنده هستند.^{۱۴}

درباره خوشگذرانیهای بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری برسر زبانها افتاد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی در داستانهای «هفت گنبد» در منظومه بهرامنامه آورده است. مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که در زمان او در میان مردم آذربایجان رواج داشته. همین امر نشانگر محبوبیت جاودانی بهرام گور در میان مردم کشور بوده است. فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شادزیستن مردم کشورش سخنی دارد. نیز، در سخن از ایران دوران سلطه عربها، از زبان رستم فرخزاد گفته که چون عرب بر ایران مسلط شود،

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روز تاج‌گذاری را چنین آورده است:

شاه چون سر بلند عالم گشت	سر بلندیش از آسمان بگذشت
خطبه عدل خویشتن بر خواند	لؤلؤ ترز لعل تازه فشاند
گفت: افسر خدای داد به من	این خداداد شاد باد به من
بر خدا خوانم آفرین و سپاس	کآفرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم	شکر نعمت کنم؛ چرا نکنم
چون رسیدم به تخت و تاج بلند	کارهائی کنم خدای پسند
آن کنم - گر خدای بگذارد -	که ز من هیچ کس نیازارد
با من ای خاصگان در گه من	راست‌خانه شوید چون ره من
از کجی به که روی برتابید	رستگاری به راستی یابید
گر نگیرید گوش راست به دست	ای بسا گوش چپ که خواهد خست
روزکی چند چون بر آسایم	در انصاف و عدل بگشایم
آنچه ما را فریضه افتاده است	ظلم را ظلم و داد را داد است
تا بماند به پای چرخ کبود	باد بر خفتگان خاک درود

کار من جز درود و داد مباد

هرک از این شاد نیست شاد مباد

و فردوسی سخن بهرام گور خطاب به بزرگان کشور را چنین آورده است:

چو بر تخت بنشست بهرام گور
 پرستش گرفت آفریننده را
 خداوند پیروزی و برتری
 خداوند داد و خداوند رای
 از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت
 بدوی است امید و هم زو هراس
 شما هم بدو نیز نازش کنید
 زبان برگشاندند ایرانیان
 که این تاج بر شاه فرخنده باد
 وز آن پس همه آفرین خواندند
 چنین گفت بهرام ک «ای سرکشان
 همه بندگان ایم و ایزد یکیست
 ز بدروز بی بیم داریمتان
 بگفت این و از پیش برخاستند
 شب تیره بودند با گفت و گوی
 به آرام بنشست بر گاه شاه
 چنین گفت بهرام با مهتران
 به یزدان گرائیم و رامش کنیم
 بگفت این و اسپ کیان خواستند
 سه دیگر چو بنشست بر تخت، گفت
 به هستی یزدان گواهی دهیم
 بهشت است و هم دوزخ و رستخیز
 کسی کو نگرود به روز شمار
 به روز چهارم چو بر تخت عاج
 چنین گفت ک «از گنج من یک زمان

بر او آفرین کرد بهرام و هور
 جهاندار و بیدار و بیننده را
 خداوند افزونی و کمتری
 کز او ی است گیتی سراسر به پای
 از او یافتم کآفریده است بخت
 وز او دارم از نیکوییها سپاس
 بکوشید تا عهد او نشکنید
 که «بستیم ما بندگی را میان
 همیشه دل و بخت او زنده باد»
 همه بر سرش گوهر افشانند
 ز نیک و بد روز دیده نشان
 پرستش جز او را سزاوار نیست
 به بدخواه حاجت نیاریمتان»
 بر او آفرین نو آراستند
 چو خورشید بر چرخ بنمود روی
 برفتند ایرانیان بارخواه
 که «ای نیک نامان و نیک اختران
 بتازیم و دل زین جهان برگنیم»
 که ئی بارگی را بیاراستند
 که «رسم پرستش نباید نهفت
 روان را به دین آشنایی دهیم
 ز نیک و ز بد نیست راه گریز
 مر او را تو بادین و دانا مدار»
 به سر بر نهاد آن پسندیده تاج
 نعام شاد، کز مردم شادمان

نه از بازگشتن به تیمار و رنج
 تو از آز پرهیز و انده مدار»
 نعام شاد تا باشدم دسترس
 خنگ آن که جز تخم نیکی نکشت»
 مبادا که هرگز بجویم شکست
 بدانندیشگان را هراسان کنیم»
 خردمند و بیدار و دیده جهان
 همی با خردمند جفتی کنیم
 غم و درد و رنج اش نباید کشید»
 «جوانوی» را خواندن از بارگاه
 به هر نامداری و هر کشوری
 که بهرام بنشست بر تخت شاد
 گریزنده از کژی و کاستی
 نگیرد جز از پاک دادار یاد
 گناه آن سگالد که درمان برد
 بر آئین تهمورث دادگر
 شمارا به دین رهنمونی کنم
 اگر چند از او کژی آید بسی
 ز راه نیاگان خود نگذرم
 نگهبان مرزو نگهبان کیش
 خنگ مردم زیرک و پارسا
 که از گنج درویش ماند به رنج
 بر این اختران کامرانی دهد
 کز آن جاودان ارج یابید و چیز
 به ویژه که مهرش بود تار و پود»

نعام خواستار سرای سپنج
 که آنست جاوید و این رهگذار
 به پنجم چنین گفت ک «از رنج کس
 به کوشش بجوئیم خرم بهشت
 ششم گفت «بر مردم زیر دست
 جهان را دشمن تن آسان کنیم
 به هفتم چو بنشست، گفت «ای مهان
 چو با مردم زفت زفتی کنیم
 هر آن کس که فرمان ما برگزید
 به هشتم چو بنشست، فرمود شاه
 بدو گفت «نزدیک هر مهتری
 یکی نامه بنویس با مهر و داد
 خداوند بخشایش و راستی
 که با فر و برز است و با مهر و داد
 پذیرفتم آن را که فرمان برد
 نشستم بر این تخت فرخ پدر
 به داد از نیاگان فزونی کنم
 جز از راستی نیست با هر کسی
 بر آن دین زردشت پیغمبرم
 همه پادشاه آید بر چیز خویش
 به فرزندان و زن نیز هم پادشا
 نخواهیم آگندن زر به گنج
 گرایزد مرا زندگانی دهد
 یکی رامشی نامه خوانید نیز
 ز ما بر همه پادشاهی درود

و در جای دیگر درباره دادگری بهرام گور چنین نوشته است:

وز او شادمانه کهان و مهان

پر از راستی کرد یکسر جهان

به نادادن چیز و گفتارِ سرد
 که «ای پره‌نر پاک‌دل بخردان
 ز کردارِ شاهانِ بی داد و داد
 تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز
 دل نیک مردان به دو نیم بود
 کسی را بُد کوشش ایزدی
 پر از غم دلِ مردمِ پارسا
 بریده دل از بیم گیهان خدیو
 در دانش و کوشش و بخردی
 که پیدا شود زو همه کژ و راست
 بُد پاک و دانا و یزدان پرست
 که روشن دلش رنگِ آتش گرفت
 چه کردند کز دیو جُستند راه
 به آبِ خرد جانِ تیره نشست
 فراوان ز تُندیش بی جان شدند
 همی آفرین او نیابد ز کس
 مبادا که پیچد روانش ز کین
 به مینو کُشد بی گمان راهِ اوی
 که نیرو دهد آشکار و نهان
 ز خاکِ سیه مشگِ سارا کنیم
 نگیرد ستم دیده‌ئی دامنم
 بپوشید شُسته دل از کاستی
 به تاج و به تخت و نژاد و گهر
 زیان جوید اندر بلند و مغاک
 کنم بر سردارِ پیراهنش
 بدزد ز درویش دزدی پلاس
 بشویم دلِ غمگنان را ز رنج
 به تیره شب و روزگارِ دمه

هر آن کس که بی داد بُد دور کرد
 وز آن پس چنین گفت با مؤبدان
 جهان را ز هرگونه دارید یاد
 بسی دستِ شاهانِ ز بی داد و آز
 جهان از بداندیش در بیم بود
 همه دست کرده به کارِ بدی
 بُد برزن و زاده کس پادشا
 به هر جای گستردن دستِ دیو
 سر نیکویی‌ها و دستِ بدی
 همه پاک در گردن پادشاست
 پدر گر به بی داد یازید دست
 مدارید کردارِ او بس شگفت
 ببینید تاجم و کاوس شاه
 پدر هم چنان راهِ ایشان بجُست
 همه زیردستانش پیچان شدند
 کنون رفت و زو نامِ بد ماند و بس
 ز ماباد بر جانِ او آفرین
 کنون برنشستم بر گاهِ اوی
 همی خواهم از کردگارِ جهان
 که با زیردستان مدارا کنیم
 که با خاکِ چون جفت گردد تنم
 شما هم چنین چادرِ راستی
 به یزدانِ دارنده ک او داد فر
 که گر کرداری به یک مشت خاک
 هم آن جا بسوزم به آتش تنش
 و گرد گذشته ز شب چند پاس
 به تاوانش دیبا فرستم ز گنج
 و گر گوسپندی برند از رمه

مبادا که بروی سپاسی نهم
 وز آن جنگِ خسته سواری بُود
 نداریم فرزندِ او را دژم
 که اوی است جاویدِ نیکی شناس
 مگر هیربِردِ آتش پرست
 که ننگ است در گاو کشتن به مرز
 به چشم خداوندِ خود خوار شد
 که از مرز بیرون شود فرّهی
 دلِ کودکی بی پدر مشکنید
 گه جنگِ دشمن مجوئید سور
 ز دارنده بیزارم و تختِ عاج
 به پاداشِ آن داد کردیم گِرد
 به آزادی آهنگ آتش کنید
 ز دوزخ به مینو نمایدش راه
 دل مردمانِ جوان مشکنید
 که همواره رسوا بُود پیرِ مست
 به پیری به آید به رفتن بسیچ
 به هستی غم روزِ فردا مدار
 سر سرکشان از غم آزاد باد»

یکی اسپِ پرمایه تاوان دهم
 چو با دشمنم کارزاری بُود
 فرستمش یک ساله زرو درم
 ز دادارِ دارنده یکسر سپاس
 به آب و به آتش میازید دست
 مریزید هم خونِ گاوِ وُرز
 ز پیری مگر گاو بی کار شد
 نباید ز بُن کُشت گاو زهی
 همه رأی با مرد دانا زیند
 از اندیشه دیو باشید دور
 اگر خواهم از زیردستان خراج
 اگر بدگنش بُد پدر یزدگرد
 همه دل ز کردارِ او خوش کنید
 ببخشد مگر کردگارش گناه
 کسی کاو جوان است شادی کنید
 به پیری به مستی میازید دست
 گنهگار یزدان مباشید هیچ
 چو خشنود گردد ز ما گردگار
 دل زیردستان به ما شاد باد

طبری نوشته که بهرام گور در یکی از سخنرانیهایش خطاب به بزرگان کشور گفت که خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر از راه راست منحرف شوند سخت تر از پدرش بر آنها خواهد گرفت.^{۱۵}

مسعودی نوشته که بهرام گور بر نگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود: «کردار نیکو مایه ستایش است».^{۱۶} معنای این عبارت آنست که مردم کشور از رهبران شان عمل می طلبند، و رهبران بر اساس کارهایی که برای شادزیستی مردم انجام می دهند یا نمی دهند مورد ستایش یا نکوهش قرار می گیرند.

بهرام گور شاهی بود آزاداندیش که در عین پابندی به آئینِ بهیِ ایرانیان به همهٔ ادیان

کشور با بینشی بی‌طرفانه می‌نگریست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او چون پدری مهربان بود که گروه‌های انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش می‌شمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش می‌نگریست و با همه به یکسان رفتار می‌کرد. یکی از دلائل محبوبیت همگانی او همین بلندنظری و پدرمنشی او بود. مردم کشور همیشه در درجهٔ اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت‌اند تا بتوانند با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه از هرچه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب و کار شود بیزارند. به عمق روح هر فردی از افراد کشور - با هر دین و مذهب و مرامی که باشد - بنگریم، خواهیم دید که دین برای او پس از کار و مسائل زیستی در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد. ممکن است که در یک مرحله مردمی زیر تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی و اکنش‌های زودگذری از خود نشان دهند که منافی توجه آنها به کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همینکه مردم به وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران متعصب و عوام‌انگیز برطرف شود، باز به اولویت دادن به کار و سازندگی برمی‌گردند و آرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح می‌دهند. از این گذشته توده‌های مردم کشور در شرایط عادی خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگرند و با دین و مذهب یکدیگر کاری ندارند. آنچه عوام را رودررو قرار می‌دهد و ستیز مذهبی برپا می‌کند تحریکات رهبران خشک‌اندیش مذهبی است که با تلقین‌های تند و تیزشان عوام را برمی‌انگیزند و به جان یکدیگر می‌اندازند. مردم کشور در شرایط عادی به همهٔ هم‌میهنانشان به‌دیدهٔ برادر می‌نگرند و دین و مذهب نمی‌تواند که سبب جدایی یا دشمنی آنان گردد. برای ایرانی در شرایط عادی که زیر تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست هر ایرانی دیگر هر دین و مذهبی که داشته باشد برادر او است؛ و اگر او در برابر یک ایرانی غیر هم‌دین و یک بیگانهٔ هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتماً ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان هم‌کش را بر ایرانیان غیر هم‌کش ترجیح دهد مگر اینکه زیر تحریک رهبران متعصب خشک‌اندیش و اقتدارگرا باشد و تحریکات این رهبران تعصب‌گرا آنان را از هویت خودشان دور کرده باشد. پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصهٔ ذاتی است که همهٔ انسان‌های روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه‌افکنانهٔ رهبران کشور - از سیاسی و دینی - است که پیروان مذاهب و ادیان را رودررو قرار می‌دهد و اختلافات را دامن می‌زند.

مردم کشور حاکمانی می‌خواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهایی فرقه‌یی

را از میان ببرند و دست زورگویان را از سرشان کوتاه کنند، تا با آرامش خیال به کار و سازندگی ادامه دهند و شاد بزیزند. رهبر سیاسی خوب آن است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه و آسایش و شادزیستی مردم انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند. تعصب مذهبی و دینی نه خصیصه زندگی متمدنانه بلکه خاص زندگی قبیله‌یی است، زیرا هویت قبیله‌یی را خدای مشخص قبیله‌یی و دین مشخص قبیله‌یی تشکیل می‌دهد؛ ولی در یک کشور پهناور که ادیان و مذاهب و عقاید گوناگون وجود دارد وظیفه سیاستگذاران تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش برای همگان است. این خواسته‌ها را بهرام گور برآورده کرد و محبت خود را در دل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت.

محبوبیتی که بهرام گور در سراسر کشور به دست آورد نه در نتیجه دین‌داری او، نه در اثر دین‌پناهی او، نه به خاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او به عنوان شاه بود. چیزی که او را تا حد یک شخصیت اسطوره‌یی محبوب ایرانیان کرد مردم‌دوستی و آرامش‌طلبی و آسایش‌خواهی او برای مردم کشور و آشتی‌جویی او و فراهم آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهائی بوده و هست که مردم کشور از حکومتگران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند. پیش از بهرام گور شاهانی چون شاپور اول و دوم جهانگشاییهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت و آرامش و آسایش و رفاه را برای مردم کشور به ارمغان آورد. ولی آنها نتوانسته بودند چنان جایگاهی را حاصل کنند که بهرام گور پس از آنها در دل مردم کشور به خود اختصاص داد. شیفتگی مردم کشور نسبت به بهرام گور نه به خاطر دین‌داریش بلکه صرفاً به خاطر صلح‌دوستی و آبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و به صورت سخن رهبران با تقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ؛ یعنی سلطنت با کفر می‌ماند و با ظلم نمی‌ماند».^{۱۷}

این همه افسانه‌های شیرین که درباره بهرام گور در میان عوام مانده است بیانگر عدالتی است که او در زمان حیاتش برای مردم آورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریاران محلی نسبت به رعایا شد. طبری نوشته که بهرام گور به شکرانه پیروزی بر ترکان هدایای بسیار با ارزشی را به آذرگاه شیز تقدیم داشت و مالیات سه سال را که بالغ بر هفتاد میلیون درم می‌شد بر کشاورزان بخشود و بیست میلیون درم را از خزانه سلطنتی در میان نیازمندان کشور تقسیم کرد.^{۱۸}

او با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد بر تمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفته اول هر ماه شهریاران و فرمان‌روایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد می‌آمدند و در حضور او تشکیل جلسه می‌دادند. در این جلسات که حالت جلسه بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به رفتار شهریاران و بزرگان به دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار می‌گرفت و کسی که از او شکایت شده بود درباره این شکایات به شاه توضیح می‌داد، و اگر توضیحش ناکافی می‌آمد و گناهش ثابت می‌شد مورد بازخواست قرار می‌گرفت. همین امر سبب شد که شهریاران محلی همیشه از شاه در بیم باشند و بکوشند تا به‌خاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به‌نیکی رفتار کنند و کاری از آنها سر نزنند که در دادگاه شاهنشاهی محکوم گردند و خشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری در کشور برقرار شده بود و مردم در آرامش و ثبات به کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر اینکه با اصلاحاتی که او انجام داد از بار مالیاتها کاسته شد، بر رونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایت‌بخش‌تر از پیش شدند. بعلاوه زمان او زمان همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان شرقی و غربی بود و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش از پیش رونق داد، و این امر به رشد صنایع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود. مسعودی نوشته که چون بهرام گور نسبت به رعایا توجه خاص مبذول می‌داشت و همه وقت مستقیماً در امور رعایا نظارت داشت و به عدل و داد رفتار می‌کرد «زمینها در زمان او آبادان، کشور پرمحصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم گردید... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران او را دوران اعیاد و جشنها نام دادند».^{۱۹}

داستانی را جاحظ درباره بزرگواری بهرام گور آورده است که گرچه به افسانه می‌ماند ولی به هر حال داستانی بوده که بر سر زبانهای مردم ایران بوده و او بازنوشته است. این داستان می‌گوید که اسپ بهرام گور را در نخجیرگاهی هوا برمی‌دارد و وی نمی‌تواند که او را بازدارد تا سرانجام در جائی می‌ایستد که چوپانی مشغول چراندن گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده می‌شود و اسپش را به درخت می‌بندد و برای قضای حاجت از آنجا دور می‌شود و به چوپان می‌گوید که مواظب اسپ باشد. چوپان چون می‌بیند که دهنه اسپ طلا و نگین کاری است کاردی که با خود داشته را درمی‌آورد و اندکی از جواهرات دهنه را از چرم جدا می‌کند. بهرام که از دور او را می‌پاییده این را می‌بیند ولی نشستنش را طول می‌دهد تا چوپان هر قدر که

دلش بخواهد بردارد. بعد که به چوپان نزدیک می‌شود می‌گوید: «اسپم را از درخت بگشا و به‌نزدم بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است»؛ و برای آنکه چوپان اطمینان یابد که او هیچ‌گاه به‌آنجا باز نخواهد گشت، می‌گوید: «من مسافری غریب‌ام و این نخستین و آخرین بار است که گذارم به‌اینجا افتاده است». و چون به‌میان همراهانش بازمی‌گردد به‌نگهبان اسپانش می‌گوید که بخشی از زیورهای دهنه‌اسپ را به‌یک غریبی داده است و نباید کسی متهم به‌زدی آنها شود.^{۲۰} اگر این داستان حقیقت داشته باشد شاید او در اواخر عمرش بازگفته باشد تا به شاهان بعدی درسی در مردم‌دوستی و رعیت‌نوازی داده باشد.

فردوسی داستانی از داد و دهش بهرام گور را چنین آورده که در یکی از دشتها نشان گنجی یافت شد، و گزارش به‌بهرام داده شد. بهرام فرمود آنجا را با نظارت مؤبد و وزیر کاوش کردند. ساختمانی آجرین پدید آمد، و در درونش سه پیکر زرین گاوِ نر و پیکرهای زرینی از شیر و گورخر و تذرو و طاووس با چشمانی از گوهرهای بهادار، و انبوهی جواهرات در آنجا به‌دست آمد. نام این گنج را «گنج گاو» نهادند، و گفتند که از گنجهای جمشید است. بهرام گفت که میراثی که جمشید از خودش برجا نهاده بوده متعلق به‌مردم است و باید که در میان مردم تقسیم شود. لذا همه‌آن زر و جواهرات را به‌فرموده بهرام در میان مردم تقسیم کردند.

بهرام گور شاهنشاه دادگر و مهرپروری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران سلطنت را در آرامش سپری کرد، بلکه سده‌های درازی پس از مرگش نیز بر دل‌های مردم ایران سلطنت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده‌ئی که از تأثیر فرهنگ سیاسی نوین و زبان یاهوگویان «طاغوت‌ساز» به‌دور بوده‌اند خاطره‌زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی مردم زنده مانده و افسانه‌های بازمانده از دادگری او برسر زبانها است و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هاشان بازمی‌گویند. بسیاری از این داستانها ریشه در حقایق دوران بهرام گور دارد.

شکار مورد علاقه بهرام شیر و گورخر و گرگ بود. داستانهای بسیاری از شکارگریهای او برای ما مانده است. از جمله، در یکی از آنها می‌خوانیم که او به‌شیری که بر سر گورخری جهیده بود تیری افکند و تن شیر و گورخر را به‌تیرش در هم دوخت. داستان دیگری می‌گوید که او دو تیر به‌شاخهای یک آهوی نر افکند و هردو شاخ‌آهوا را از بن شکست، و دو تیر به‌سر یک آهوی ماده افکند و هردو را در سر آهو نشانند و از دور به‌مانند دوتا شاخ به‌نظر می‌رسید.^{۲۱} اتفاقاً یک جام نقره بازمانده از دوران ساسانی در موزه لیننگراد نگهداری می‌شود که نقش بهرام را در همین صحنه نشان داده است.

بهرام گور در سال ۴۴۰ از دنیا رفت. محبوبیتی که او در دل ایرانیان داشت سبب شد که

نه تنها زندگی او بلکه مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شود. مورخان عربی نگار نوشته‌اند که بهرام گور در حین شکار گورخر در پی گوری اسپ دواند و با اسپش در مُردآبه‌ئی افتاد و فرو رفت و ناپدید شد و اثری از او به‌دست نه‌آمد. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که این مُردابه در مرغ‌زاری به‌نام دایی‌مرغ بود یعنی مرغ مادر؛ و در آنجا مُردابه بزرگی هست که کسی عمق آن را نمی‌داند، و اطرافش را بیشه‌زار گرفته است.^{۲۲}

برخی از مورخان معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را ترور او توسط مخالفانش بدانند. ولی در گزارش‌های سنتی خبری از مخالفت بزرگان با او نه‌آمده است. فردوسی هیچ یادی از داستان مُردابه نکرده بلکه نوشته که بهرام گور در اواخر عمرش پسرش یزدگرد را جانشین خویش کرد و خود از سلطنت کناره گرفته به پرستش ایزدان پرداخت؛ شبی طبق معمول به بستر رفته بود و بامدادان برنخاست؛ یزدگرد چون به خوابگاه او وارد شد او را بر بسترش مرده دید.

یک گزارش از زمان فتوحات اسلامی در خوزستان مطالعه‌گر را به این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور شاید در شهر شوش دفن بوده است. در داستان به سلطنت رسیدن بهرام گور خواندیم که او تاج را از میان دو شیر برداشت. این واقعه می‌تواند نقش مهر او شده باشد. در سال ۱۹ هجری که شهر شوش به دست جهادگران عرب افتاد در یک بنای گنبدی در این شهر جسدی مومیایی شده در تابوتی کشف شد که در کنارش ردا و رخت پرشکوهی بود و نیز یک انگشتری با نقش دوشیر در دو طرف تصویر یک مرد با او یافت شد. ایرانیان به ابوموسا اشعری - فرمانده جهادگران - گفتند که این گنبد متعلق به یکی از انبیای یهود به نام دانیال است. گزارش امر برای خلیفه عمر نوشته شد. عمر دستور فرستاد که اگر آن جسد متعلق به دانیال نبی است آن را در همانجا به رسم مسلمانان دفن کنند.^{۲۳}

این گنبد اکنون به نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی از آنجا که دانیال تورات به افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که در چه زمانی می‌زیسته و احتمالاً یک شخصیت صرفاً افسانه‌یی باشد که تبدیل به یکی از انبیای داستانهای تورات شده است، یقیناً این گنبد به دانیال افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش نگینی که در کنار جسد بوده ما را بر آن می‌دارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده از آن کسی جز بهرام گور نبوده است. ایرانیان همین داستان را وقتی که پارس به دست عربها افتاد درباره آرامگاه کوروش بزرگ و تخت جمشید نیز تکرار کردند، و گفتند که اولی آرامگاه مادر پیامبر سلیمان و دومی تخت‌گاه پیامبر سلیمان یهودان بوده است. همین سبب شد که عربها از تخریب آرامگاه کوروش بزرگ

خودداری ورزند. این داستان چندان جا افتاد که تا اوایل سده ۱۴ هجری که کاوشهای باستانشناسی در پاسارگاد صورت گرفت و کتیبه‌ها خوانده شد آرامگاه کوروش بزرگ را «قبر مادر سلیمان» می‌نامیدند. در سده‌های آینده نیز ایرانیان برای حمایت از آنچه یادگارهای نیاکانشان بود یا نزدشان مقدس بود همین شگرد را به کار بردند، چنانکه وقتی قزلباشان صفوی ساخته‌های ایرانیان مسلمان را تخریب می‌کردند، درباره آرامگاه امام محمد غزالی، مردمی در خراسان به شاه اسماعیل گفتند که این بنا زندان هارون الرشید بوده که امام موسی کاظم در آن زندانی بوده است. این بنا نیز تا امروز به نام «زندان هارون» شهرت دارد. بنائی که از زمان صفویه تا کنون «قبر ابولؤلؤ» (کشنده عمر این خطّاب) نامیده می‌شود را نیز باید در ردیف همین «زندان هارون» دانست و دنبال صاحب اصلیش گشت که می‌بایست مثل غزالی یکی از فقهای نامدار سنی بوده باشد. تاریخ به‌یقین می‌داند که ابولؤلؤ در مدینه مدفون است نه در ایران. چنانکه می‌دانیم، دهها خرابه بازمانده از دوران پارتیان و ساسانیان بر فراز بلندیهای مناطق گوناگون ایران وجود دارد که هرکدامش امروز به یکی از زنان تقدس یافته عرب منسوب است و آن را «بیبی» فلان گویند و حتی زیارتگاه است. اینها نیایشگاههای اناهیته بوده که ایرانیان با این شگرد از تخریب توسط جهادگران مسلمان رهانیده و تقدسش را نیز به شیوه خودشان بر مدعیان تولیت اسلام و مخالفان «رسم گبرکان» تحمیل کرده‌اند. نقاطی که «قدمگاه» نامیده می‌شود و معمولاً بر بلندی‌ئی در کنار چشمه‌ساری یا منبع کهنی (قناتی) واقع است نیز در زمانهای دوری نیایشگاه بوده سپس تبدیل به «قدمگاه» برای فلان تقدس یافته عرب شده که اتفاقاً هیچ‌گاه به ایران نه آمده بوده است. این «قدمگاه»ها احتمالاً در زمان ساسانی اماکن ویژه قربانی کردن حیوان برای خیرات و صدقات بوده است؛ زیرا در جای خود در گزارش هرودوت خواندیم که ایرانیان حیوان قربانی را در فضای باز زیر آسمان و بر روی بلندی در حضور مغ ذبح می‌کنند؛ و پس از آنکه برای سلامت شاهنشاه و سرافرازی و شادمانی مردم کشور دعا کردند، گوشت قربانی در میان مردم تقسیم می‌شود.